



چرا تخت جمشید سوخت؟

نگاهی به انگیزه آتش‌سوزی تخت جمشید

این گفتار ارزشمند نخستین بار با نام «تحقیق علت حریق تخت جمشید» (۱۴ صفحه - از ۱۳۵ تا ۱۴۸) در مجله یادگار، در شهریور و مهر ۱۳۲۶ (شماره ۳۱ و ۳۲) انتشار یافت. از آن‌جا که شیوه این ترجمه و نثر وابسته به آن، در بیش از نیم قرن پیش انجام گرفته، برای ساده‌سازی عباراتی که کاربرد خود را از دست داده‌اند و برابرسازی واژه‌های قدیمی و ناهماهنگ با پارسی امروز، ناچار به ویرایش دوباره و روان‌سازی متن برای خوانندگان شدیم. متن نخستین این جستار در دفتر نشریه موجود است.

گروه میراث فرهنگی

مقدمه

در سخنرانی آندره گدار، رئیس وقت اداره موزه و کارشناس آثار باستانی ایران، در ۲۶ سپتامبر امسال (سوم مهر ۱۳۲۶) در برابر یکی از شعب آکادمی فرانسه در پاریس، دو پرسش مهم (دوباره تخت جمشید) که تا آن زمان (زمان سخنرانی) مبهم و تیره مانده بود، روشن شد. نخست، پیوند میان دو تالار پذیرایی تخت‌جمشید که تا آن زمان کسی از کاربرد آن‌ها آگاهی نداشت و دوم حکایت آتش‌سوزی تخت جمشید به‌دست اسکندر مقدونی که بیشتر مورخان یونان باستان به‌سبب تعصب خود، آن را از سر مستی و یا تصادفی دانسته و با نپذیرفتن این حقیقت که اسکندر این کار را از روی انگیزه و با برنامه انجام داده، به گرت‌برداری و پیروی از دیگر نوشته‌های یونانیان در این باره پرداخته‌اند.

اگرچه هردو مطلب را آقای آندره گدار طی سخنرانی خود کاملاً آشکار کرده‌اند، اما برای آن‌که موضوع دوم برای خوانندگان روشن‌تر شود، از زبان همان مورخان یونانی، یعنی پلوتارک ۱ و دیودوریوس سیسیلی و کنت کورس روایت می‌کنیم که اسکندر روزی با حضور گروهی از زنان دون‌پایه جشنی برگزار کرد و چون از پیمودن جام شراب سرخوش شد، یکی از آن زنان که تاتیس نام داشت اسکندر را مطمئن کرد که اگر قصر شاهان ایران را به‌دست آتش دهد، یونانیان مدیون او خواهند شد و خشنودی قومی را که ایرانیان به انهدام شهرهایشان اقدام کرده‌اند فراهم خواهد ساخت.

هنوز این بیان از دهان آن زن خارج نشده بود که یک یا دو نفر از حاضران مست به ستایش تاتیس لب‌گشودند، اسکندر نیز که برای دادن فرمان از انتظار و تأمل مهیاتر بود، گفت: «پس چرا در گرفتن انتقام یونان و سوختن این شهر درنگ می‌کنیم؟» نخست خود آتش به قصر زد و پس از او سخنرانان و والامقامان و زنان زنان یاد شده . . . بخش بزرگی از کاخ که از چوب زر ساخته شده بود به‌زودی آتش گرفت و شعله آن مردم پیرامون را با خیر ساخت، سربازان اسکندر که کمی دور از شهر چادر زده بودند چون این منظره را دیدند، تصور کردند که آتش‌سوزی اتفاقی روی داده، برای یاری آمدند، اما چون به تخت رسیدند اسکندر را مشعل به‌دست دیدند. به همین جهت آب‌هائی را که با خود داشتند به یک سو نهادند، برای شعله‌ور ساختن آتش کمک کردند!

در هر روی، پایتخت تمام مشرق‌زمین، شهری که پیش از آن تمامی سرزمین‌ها و اقوام برای گرفتن دستور و فرمان به آن‌جا می‌آمدند، به این گونه نابود شد.

زشتی کردار اسکندر در این باره به‌اندازه‌ای بود که به‌گفته کنت کورس مورخ، مقدونی‌ها همیشه ننگ از

در آتش‌سوزی تخت‌جمشید، هیچ چیز دست‌نخورده نماند و هیچ کس چیزی سالم از آن‌جا به‌در نبرد. حتی مجسمه‌ها را هم قطعه‌قطعه کردند. هر کس هر چه را به‌چنگ آورده بود با خود می‌کشید

این داشتند که پادشاهشان چنین شهر بلندمرتبه‌ای را آتش زده باشد.

باری، این روایت و همانند آن با این که به‌درستی بیانگر قصد و تعمد اسکندر است، باز در ضمن می‌خواهد چنین بفهماند که آتش زدن شهر پارسه (پرسپولیس) به‌وسیله اسکندر برائز مستی و تحریک زنان درباری و به سبب بی‌خودی بوده است.

البته اگر از اسکندر حرکتی غیر از آتش زدن تخت جمشید با انگیزه نابودی آثار ایران سرزنده بود، تا اندازه‌ای می‌شد این کردار او را غیرعمدی دانست، اما دیگر کارهای او همانند سوختن شهر سارد، پایتخت آسیای صغیر، سوختن تمام یا بخشی از اوستا و غارت شهرهای بزرگ ایران، چنین می‌رساند که اسکندر نسبت به ایران کینه داشته و در این زمینه‌ها هر کاری کرده است از راه انتقام و وارد کردن توهین به ایرانیان بوده است.

کنت کورس مورخ چنین می‌نویسد: «این جوان مقدونی پس از آن‌که داخل شوش شد خواست تا بر تخت پادشاهان ایران جلوس کند، تخت بلند بود و پای او به آخرین پایگاه آن نمی‌رسید، ۱ از غلامانش میزی را پیش آورد تا اسکندر پای خود را بر آن گذارد و بر تخت جلوس کند. خواجه سرائی از خاسگان داریوش از دیدن این منظره آهی از نهاد برآورد، اسکندر سبب تأثر او را پرسید، گفت داریوش معمولاً بر این میز غذا می‌خورد و من نمی‌توانم این میز مقدس را در دست تو چنین خوار بینم و از گریستن خودداری کنم.»

اسکندر دریافت که با این عمل نسبت به خدای مهمان‌نوازی ناسپاسی می‌کند، به این سبب دستور داد تا آن میز را عقب زنند، اما فیلوتاس به او گفت: «شاه‌ا در کار خود مصمم باش و زیر پای نهادن میزی را که دشمن بر آن غذا می‌خورده برای خود تفألی نیکو دان.»

باز کنت کورس می‌نویسد:

«اسکندر پیش از به‌دست آوردن پرسپولیس، پایتخت قدیم ایران، صاحب‌منصبان درجه اول خود را پیش خواند و گفت: «هیچ شهری بیشتر از پایتخت شاهنشاهان قدیم ایران دشمن یونان نیست، این قشون‌های بی‌پایان که مملکت شما را فراگرفتند، از این‌جا روانه شده بودند، داریوش و پس از او، خشایارشا آن جنگ خانمانسوز را از این‌جا به اروپا انتقال دادند، باید به‌وسیله انهدام آن روان نیکان خود را خشنود کنیم.» پس از این سخنان، ایرانیان شهر را ترک کرده و به دیگر شهرها فرار کردند.»

اگرچه بسیاری از شهرهای پرثروت بر اثر فتح یا تسلیم، در اختیار سپاه مقدونی بودند، ولی ثروت این شهر بر تمام آن‌چه تاکنون دیده بودند فزونی داشت.

مردم ایران در آن‌جا تمام خزائن کشور را گرد کرده بودند. زر و سیم در آن شهر شمش شمش بود، میزان پوشاک، بهایی بی‌اندازه داشت و وسایل و اشیاء موجود در آن‌جا بیشتر برای نمایش و شکوه و جلال بود تا برای رفع احتیاج.

درمیان سرداران مقدونی جدایی و جنگ درگرفت، تا آن‌جا که هرکس که بیشتر

غنیمت می‌برد، دشمن شمرده می‌شد. از آن‌جا که غارتگران هر چه می‌بافتند با خود نمی‌توانستند ببرند، در گردآوری آن‌ها شتاب نمی‌کردند و به انتخاب خوب و خوب‌تر می‌پرداختند. دیده می‌شد که پوشش پادشاهی را دست‌های نزاع‌کنندگان از هم می‌درید، ظروفی که با کمال ظرافت ساخته شده بود به ضرب تیر درهم می‌شکست، هیچ چیز دست‌نخورده نماند و هیچ کس چیزی سالم از آن‌جا به‌در نبرد. حتی مجسمه‌ها را هم قطعه‌قطعه کردند. هر کس هر چه را به‌چنگ آورده بود با خود می‌کشید.

در غارت این شهر تیرروز، بساط بی‌رحمی نیز کمتر از بساط آزمندی گسترده نشد، سربازانی که بار خود را از طلا و نقره بار کرده بودند اسرا را که موجوداتی پست و حقیر می‌شمردند می‌کشتند. کسانی را که بینوایی، ایشان را مورد ترحم قرار می‌داد به‌مجردی که دردسترس خود می‌یافتند سرمی‌بریدند، گروهی از ایرانیان پیش از چشیدن ضربه دشمن، خویشان را کشتند. به این صورت که گرانبهاترین پوشاک خود را دربرمی‌کردند و خود را با زن و فرزند از بالای حصارها فرو می‌افکندند.

گروهی دیگر که رفتار مقدونیان را پیشاپیش می‌دانستند، خانه‌های خود را می‌سوزاندند و خود را با اعضای خانواده در آتش می‌انداختند.

در آخر کار، پادشاه مقدونی فرمان داد که از مردم و از زینت زنان صرف‌نظر کنند. پولی که از غارت تخت‌جمشید به‌دست آمد، فوق‌العاده زیاد و از حد تصور خارج بود. یا باید درباره همه چیز شک کرد یا باید باور کرد که فاتحان از غارت گنجینه‌های این شهر ۱۲۵ هزار تالان پول به‌دست آورده‌اند.

پادشاه مقدونی که می‌خواست این اموال را برای مصارف جنگی یا خود ببرد جانوران بارکش و شتران شوش و بابل را گردآورد و شش‌هزار تالان اموالی را هم که از غارت پاسارگاد و تخت جمشید یافته بود بر آن‌ها افزود.

افزون بر مورخان قدیم، تاریخ‌نگاران مسلمان نیز به روایت شمه‌ای از رفتار اسکندر در راه خراب کردن آثار ایران پرداخته‌اند که از آن‌جمله ابن‌الدیم در کتاب الفهرست می‌گوید:

«اسکندر پس از گشودن استخر (تخت جمشید)، بناهای آن را خراب کرد، نقوش آن را بسترند و کتیبه‌ها را منهدم نمود، از علوم آن‌چه در دواوین و خزائن مجموع بود نسخه‌ها برگرفت و امر داد که آن‌ها را به زبان یونانی و قبطی ترجمه کنند و پس از آن‌که از استسناخ آن‌ها فراغت یافت، آن‌چه را به فارسی و به خطی بود که آن را کشتج (کشته) می‌گفتند بسوخت و به‌قدر حاجت از علم نجوم و طب و طبایع ایرانی اختیار کرد و این کسب و سایر علوم و اموال و خزائنی را که به این ترتیب فراهم آورده بود، به‌مصر فرستاد.»

همچنین مسعودی در مروج‌الذهب می‌گوید که اسکندر برخی از بخش‌های اوستا را سوخته و حمزه اصفهانی بر این عقیده است که علت مشوش بودن تاریخ ایرانیان قبل از ساسانیان این است که اسکندر کتب ایشان را آتش زده و موبدان و هیربدان و علما

و حکما را کشته و محفوظات علمی و تاریخی ایشان را از میان برده است.

همین مورخ به اندازه‌ای از این کردار اسکندر در خشم بوده که پس از یاد روایت دیگران درباره بنا اسکندریه به وسیله اسکندر، می‌گوید که این حدیث اصلی ندارد. زیرا که اسکندر ویرانگر بوده نه سازنده. پس از این مقدمه می‌پردازیم به ترجمه سخنرانی آقای آندره گدار (یادگار)

ترجمه گفتار آندره گدار:

سال گذشته افتخار این را داشتم که تاریخ کوتاه کاوش‌هایی را که از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۶ در تپه‌های تخت‌جمشید شده برای شما بگویم.

مأموران حفاری ما در آن روزها در زاویه شمال شرقی تخت‌جمشید به برداشتن خاک‌های بخش لشکرنشین این شهر می‌پرداختند و هنوز نیز به همین کار مشغولند و هرقدر که به دامنه کوه نزدیک‌تر می‌شوند، کارشان مشکل‌تر و پیشرفت‌شان کندتر می‌شود، تقریباً هنوز شش متر دیگر از زمین باقی است که باید شکافته و خاک‌برداری شود.

از سویی دیگر، چنان‌که می‌دانید، پائیز گذشته، استان فارس گرفتار انقلاب و هرج‌ومرج شد و چون بیم آن می‌رفت که جلگه استخر میدان کشمکش‌های مهم شود، کارهای اکتشافی ما دست‌خوش وقفه شد و مجبور شدیم که آثار باستانی گنجینه را به دالان‌های زیرزمینی برده و درب آن‌ها را مسدود کنیم.

اگرچه به‌همین دلایل، سال گذشته در تخت‌جمشید از هر سال دیگر عملیات حفاری و کاوش کمتر پیشرفت کرده، اما دربرابر، در نتیجه کارهای کمی که در همین سال شده، بعضی حقایق درباره ساختار تخت‌جمشید و تاریخ آن به‌دست آمده که به حل پاره‌ای از مشکلات کمک می‌کند و ما را به پاسخ دادن به دو پرسش زیر توانا می‌سازد: نخست، پیوند میان دو تالار پذیرایی تخت‌جمشید که تا آن زمان کسی از کاربرد آنها آگاهی نداشت و دوم حکایت آتش سوزی تخت جمشید به‌دست اسکندر مقدونی که بیشتر مورخان یونان باستان به‌سبب تعصب خود، آن را از سر مستی و یا تصادفی دانسته و با نپذیرفتن این حقیقت که اسکندر این کار را از روی انگیزه و با برنامه انجام داده، به گرته‌برداری و پیروی از دیگر نوشته‌های یونانیان در این‌باره پرداخته‌اند.

اینک پاسخ به دو پرسشی یاد شده:

حقیقت این است که تاکنون درباره دو تالار پذیرایی تخت‌جمشید و این‌که از هریک از آن‌ها چه استفاده‌ای می‌شده است، چنان‌که، باید پژوهش نشده و گویا سبب آن این بوده که کسی چیزی در این خصوص نمی‌دانسته و فقط این نکته همیشه جلب توجه می‌کرده که چرا در آن تالاری که قدیمی‌تر است قسمت معماری مستحکم‌تر و جنبه فنی آن نمایان‌تر است درصورتی که در بنای تازه‌تر این منوال دیده نمی‌شود.

موضوع دیگری که مسلم به‌نظر می‌رسد این است که تالار صدستون را برای این‌که با تالار آپادانا رقابت کند یا جای آن را بگیرد نساخته‌اند، بلکه بعد از آن که تالار صدستونی

مورد استفاده قرار گرفته باز هم تالار آپادانا محل پذیرائی‌های رسمی پادشاه بوده است.

با این‌حال این پرسش می‌ماند که این تالار جدید را با وجود تالار قدیمی، داریوش به چه قصد ساخته بوده و چه استفاده‌ای از آن می‌کرده‌اند؟

کسانی که در این باره بررسی‌هایی انجام داده‌اند معتقدند که هر دو تالار جایگاه قرار گرفتن شاه در مواقع پذیرایی او بوده است. اما چه نوع جلوس و چه قسم پذیرائی و چرا برای پذیرائی دو تالار ساخته بوده‌اند؟

این سؤال را امروزه بر اثر اکتشافات اخیر می‌توانیم به‌خوبی جواب بدهیم.

خاک‌برداری تخت‌جمشید که از سال ۱۹۳۹، یعنی بعد از حرکت هیأت مأموران آمریکائی شیکاگو تحت نظارت اداره آثار تاریخی ایران صورت می‌گیرد، چنین نتیجه داده که خیابان وسیعی که امروز در برابر دو تالار دیده می‌شود، هنگام آبادی به وسیله یک رشته اتاق‌های کوچک به دو بخش تقسیم می‌شود. به این شکل که این اتاق‌ها، گونه جداکننده را میان آن دو تالار داشته و در برابر هر تالار، یک حیاط ویژه قرار داشته است.

کاوش‌های تازه ما منجر به کشف خیابان وسیعی شده است که از دهلیز بالای

پلکان‌های بزرگ متوجه تالار صدستونی می‌شده و راه پیوند به آن بوده است.

گروه دیدارکنندگان از دهلیز از راه در بزرگ کناری بنا وارد حیاط تالار آپادانا یعنی حیاطی که پذیرائی‌های رسمی در آن‌جا صورت می‌گرفته می‌شدند و در دیگری که در مقابل این در بوده به‌سوی خیابانی باز می‌شده که به حیاط دیگری منتهی می‌شده است. تمام جایگاه‌های لشکرنشین تخت‌جمشید مستقیماً یا به‌وسیله خیابان‌های فرعی یا راهروها به این حیاط اخیر راه داشته است.

امروزه در این که تالار صدستونی ویژه اجتماع یا تشریفات سپاه بوده تردیدی نیست و امری که این موضوع را ثابت می‌کند، دالان و حصاری است که از سه سو آن جا را دربرگرفته و به این ترتیب، آن را از بخش مخزن‌ها و عمارات سلطنتی جدا می‌ساخته است.

از این مقدمه چنین نتیجه می‌گیریم که تالار آپادانا مخصوص جلسات پذیرائی‌های رسمی پادشاه بوده درصورتی که تالار صدستونی فقط برای اجتماع نظامیان مخصوصاً "فوج تیراندازان جاویدان" به‌کار می‌رفته و شاه از قصور سلطنتی خود به‌وسیله در کوچکی که در عقب این تالار بوده مستقیماً به آن‌جا می‌آمده است.

اما شهر پارسه یعنی پرسپولیس که در میان زمین‌های ویژه هخامنشیان ساخته شده و آرامگاه نیکان پادشاه داریوش در آن‌جا بوده، پایتخت سلسله هخامنشی به‌شمار می‌رفته است و می‌توان گفت که ایشان چه در هنگام ساخت بنا و چه پس از آن، هیچ هنگام در آن‌جا ساکن نبوده‌اند. چنان‌که کتزیاس، طبیب یونانی، که مدت بیست سال در دربار اردشیر دوم می‌زیسته و تاریخ روزانه او را نوشته هیچ‌وقت آن‌جا را ندیده بوده و هیچ‌گاه از آن‌جا سخنی به میان نمی‌آورد.

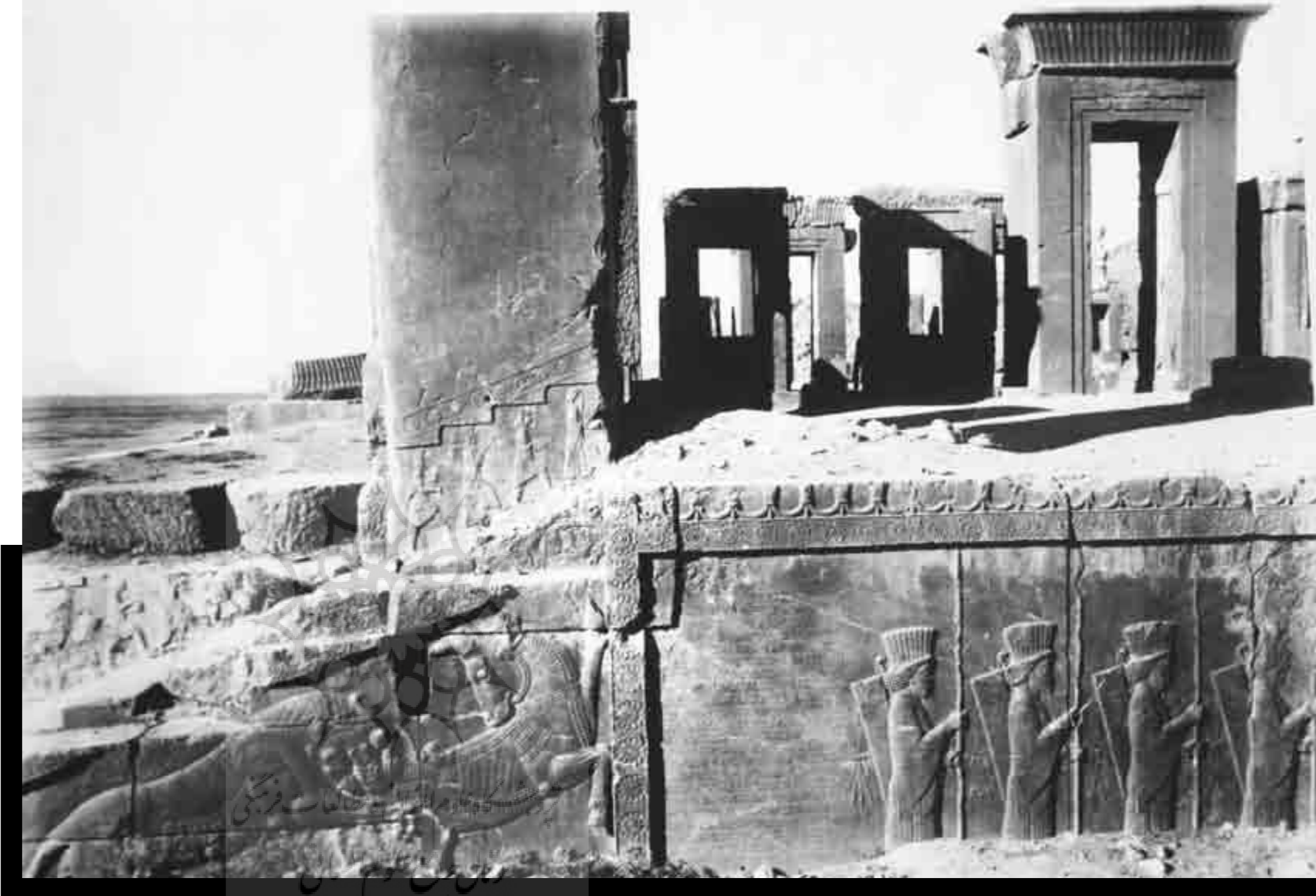
از این گذشته، در میان آثاری که در پرسپولیس باقی مانده، هیچ‌گونه اثری از مسکنی دائمی یا مسکنی که مدتی کم در آن‌جا زیسته باشند به‌دست نیامده و در پلکان‌ها و

درگاه‌ها و سطوح زمینی هیچ‌یک نشان فرسودگی دیده نمی‌شود و در هیچ‌جا نقش و خطی به‌عنوان یادگار دیده نمی‌شود در صورتی که از قرون بعد، از این قبیل نقوش و خطوط بسیار باقی است و در ظروف و ائاته‌ای که در مصر به فرمان خشایارشا ساخته بوده و تمام آن‌ها را سربازان اسکندر شکسته‌اند، آثاری از به‌کار بردن آن‌ها نیست به‌علاوه در حیاط‌ها و دالان‌های قسمت لشکرنشین هنوز سرستون‌ها و پایه‌ها و تنه‌های ستون‌هایی که در همان‌جا ساخته می‌شده در این طرف و آن طرف افتاده است. چنین به‌نظر می‌رسد که این پایتخت را داریوش ویژه بیان بزرگی فرمانروایی هخامنشی ساخته بوده و نمایش قدرت ایران به‌شمار می‌رفته و در میان مکان‌های مقدس آسیا، بیش از دیگر بناها گرمای داشته می‌شده است. بی‌گمان، شاهنشاه هر سال، یک بار آن‌هم به هنگام نوروز به آن‌جا آمده تا هم مزار نیاکان خود را دیدار کند و هم هیأت‌هایی را که برای ادای احترام و تقدیم خراج به‌خدمت او می‌رسیده‌اند بپذیرد. سوختن این شهر در ۳۳۰ ق.م، به دست اسکندر، تنها به این قصد نبود که یکی از

پایتخت‌های هخامنشی ویران گردد، بلکه بیشتر بر آن بود تا در آتش زدن پرسپولیس، منهدم ساختن فکر عظمت و قدرت ایران را نمایان سازد که البته این شهر نماینده کامل آن به‌شمار می‌رفت.

در این‌جا، دومین موضوع مورد بحث ما که از سال‌های پیش تاکنون درباره آن گفتگوها شده و هنوز نیز می‌شود، این است که آیا این حریق اتفاقی بوده یا بر اثر برنامه‌ریزی قبلی؟

«راده»^{۱۱} که یکی از بهترین مورخان دوران ما پیرامون سرگذشت اسکندر به‌شمار می‌رود، شرح این رویداد را چنان جزء‌به‌جزء روایت کرده که گویی خود ناظر آن جریان بوده است. مورخ مزبور می‌گوید که شهر پارسه در عهد هخامنشیان به‌دلیل شکوه درباری، برای مقدونیانی که به آن همه پیروزی نظامی نایل شده بودند، جایگاه بسیار مناسبی بود تا در آن‌جا جشن این پیروزی‌ها را برپا کنند. بنابراین اگر بگوئیم که اسکندر که به تشریفات درباری علاقه بسیاری داشت، مراسم این تشریفات را در



خیابان مقابل کاخ‌ها برپا داشته، نباید تعجب کرد. زیرا که او برای سپاسگزاری و قدردانی از سربازانش هیچ‌کجا را بهتر از این جایگاه توانسته بود به‌دست بیاورد. پس می‌توانیم بی‌گمان باشیم که آیین سپاس‌گزاری اسکندر هم در برابر خدایان یونانی و سرداران در همین جا برگزار شده باشد. به این ترتیب که اسکندر در این‌جا از یک سو با انجام قربانی‌ها برای خدایان، سپاسگزاری و از سوی دیگر با برپا داشتن آیین‌های سور و شادی، مقدونیان را از خود خرسند کرده است.

به‌گفته مورخ یاد شده، در یکی از همین آیین‌ها که پیوسته تشکیل می‌شده، مستی و سرخوشی مقدونیان حاضر در تخت جمشید به‌اندازه دیوانگی کشیده شده است. در این سفر، همراه سرداران نامی، گروهی زن بودند که با ایشان در خواب و خوراک شرکت می‌جستند، یکی از آنان تائیس آتنی بود که بر دیگران از جهت ذوق و گستاخی کلام برتری داشت.

در این میهمانی تائیس شوخی و دلفریبی را از اندازه گذراند. نخست با شوخی و دلبری

خود را به میان سخنان اسکندر انداخت. سپس با آهنگ رسا گفت: «اگر اسکندر کاخ‌های پادشاهان ایران را به آتش بسوزد، حقی بزرگ به گردن یونانیان خواهد یافت. چرا که این ملت همواره انتظار دارد که انتقام شهرهای منهدم شده خود را از وحشیان ایرانی بگیرد.»

بر اثر این سخنان، جشن تبدیل به صحنه‌ای شد که در آن مردم به آهنگ ساز و آواز در مستی، فریادهای جنون‌آمیز می‌کشیدند و می‌رقصیدند.^{۱۲} تائیس از اسکندر درخواست کرد که در این صحنه شرکت کند، پادشاه تسلیم شد و به‌جلوی ایشان افتاد. تمام حضار مشعل به‌دست به آهنگ نی و آواز از تالار جشن بیرون ریختند و گرداگرد بناها را که اندکی بعد به دست ایشان سوخت و نابود شد گرفتند. در آغاز اسکندر و پس از او تائیس مشعل‌هائی را که در دست داشتند به بالای قصر که سقف‌های آن از چوب بود انداختند و دیگران نیز از آنان پیروی کردند و دامنه آتش بالا گرفت. این کوتاه‌شده روایتی بود که راده آن را از نوشته‌های کنت کورس و پلوتارک به دست داده است. اما باید دانست که این روایت داستانی بیش نیست! زیرا که امروز بر ما ثابت شده است که پیش از سوختن تخت جمشید، تمام قصرها، با نظمی معین غارت و محتویات وسایل آن را به جای دیگری منتقل کرده بودند. همین موضوع خود می‌رساند که سوختن تخت جمشید یک رویداد ناگهانی و اتفاقی نبوده و این‌که بعضی گفته‌اند که این رفتار به دلیل یک بی‌فکری تند و شتاب‌زده انجام شده، درست نیست.

تمام اشیائی که در مدت ۱۷ سال درنتیجه خاک‌برداری و حفریات پی‌درپی در تخت‌جمشید به‌دست آمده، به آن اندازه نیست که یک جعبه آئینه موزه را پر کند. افزون بر این، در روند این همه کاوش‌ها، کوچک‌ترین اثری از آثار بدمستی در این مکان به‌دست نیامده و گمانی نیست که اگر این حال پیش آمده بود آثاری از آن باقی می‌ماند. بی‌گمان این آتش‌سوزی، پس از آن انجام یافته که اسکندر به وسیله‌ی سربازان خود کار گردآوری، باربندی و فرستادن محتویات تخت جمشید را به انجام رسانده و به‌گفته پلوتارک، ۱۰۰۰ استر و ۵۰۰ شتر از آن‌ها برده است و در هر روی در سوختن آن، بی‌رحمی و خونسردی زیادی به‌کار رفته است.

سبب این افسانه بعدی که آتش سوزی، اتفاقی و نارادی انجام شده و تکرار چندباره این داستان که آن را به صورت حقیقتی درآورده و سبب پیروی متعصبانه گروهی از نویسندگان شده، ظاهراً برای آن بوده که پادشاهان سلوکی و بعد از ایشان، اشکانیان یونان‌دوست می‌خواستند که یاد اسکندر از این ننگ مبرا باشد و زشتی رفتار یونانیان کمتر به‌چشم بیاید. به درستی، همانند وکیل مدافعی که برای تخفیف جرم موکل خود در دادگاه، کارهای او را از سر مستی می‌داند. درصورتی که می‌دانیم اسکندر پیش از دست زدن به سوختن تخت جمشید، هدف و غرض خود را به آگاهی گروهی از سرداران خود رسانده و به ایشان گفته بوده که در گیتی هیچ شهری بیش از پایتخت قدیم پادشاهان ایران دشمن یونان نیست، چه از این شهر بوده است که آن همه سپاه به سوی سرزمین‌های یونانی یورش آورده و از این‌جا بوده که داریوش و پس از او خشایارشا، آن جنگ نامقدس را بر یونان تحمیل کردند. باید آن‌جا را ویران کرد تا روان نیاکان ما از ما خشنود شوند!

به روایت برخی منابع، اسکندر در پاسخ به پارمینیون حکیم که با این رفتار انتقام‌جویانه مخالفت می‌ورزیده، یورش به یونان را به‌وسیله سپاه ایران، ویرانی آتن و سوختن معابد آن را به یاد او آورده و گفته بوده که من باید در کشیدن این انتقام، دین خود را به یونانیان ادا کنم. در این‌صورت می‌بینیم که اسکندر در این کار تعمد داشته و تائیس در آن رفتار چندان موثر نبوده است.

این‌که اسکندر پس از جنگ اربل و فرار داریوش سوم به اکباتان به دنبال او نرفت و راه خود را به‌سوی تخت جمشید کج کرد، با این‌که می‌دانست که دشمن در آن‌جا نیست، برای آن بود که می‌خواست پایتخت قدیم ایران را ویران کند و از هجوم ایرانیان به یونان و انهدام آتن به‌دست ایشان انتقام بکشد.

تمام این گفتارها با روایات تاریخی برابری و کاوش‌های اخیر نیز آن‌ها را تأیید می‌کند.

← پی‌نوشت :

۱- Radet

۲- این گونه صحنه‌ها را در یونانی Comos می‌گفتند.